

## فرایندهای فرهنگی معاصر و پیامدهای آنها در حوزه انسان شناسی

ناصر فکوهی

استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

### چکیده

انقلاب اطلاعاتی در دو موج ۱۹۴۵-۷۵ و ۱۹۷۵-۹۵، تمامی مناسبات اجتماعی را در پهنه جهانی دگرگون کرد. این فرایند که همچنان ادامه دارد با جهانی کردن نوعی از فرهنگ، مقاومت‌های بی‌شماری را چه در کشورهای مبدأ و چه به ویژه در کشورهای پیرامونی برانگیخت. ضرورت توسعه تکنولوژیک از یک سو و ناهمسازی تکنولوژی جدید با فرهنگ سنتی از سوی دیگر، سرچشمه بحران عمومی هویت فرهنگی در کشورهای در حال توسعه بوده است که کلید حل آن تا اندازه زیادی در گسترش و تعمیق مطالعات فرهنگی کاربردی است.

انسان شناسی کاربردی در همان حال که گرایش عمومی علوم انسانی به کاهش مرزبندی بین رشته‌های گوناگون و رویکرد چند گانه و بین رشته‌ای به موضوع واحد تحقیق را می‌پذیرد، بر آن است که با یافتن یک راه حل روش - شناختی مناسب، با ایجاد موازنه میان دو رویکرد کمی و کیفی، عام‌گرا و فردگرا، عمق لازم را به مطالعات خود بدهد و در عین حال اعتبار علمی این مطالعات را نیز حفظ کند. تحقق این امر تنها با درک روشن و آینده‌نگری کافی نسبت به فرایندهای فرهنگی معاصر ممکن است.

**واژگان کلیدی:** انقلاب اطلاعاتی، انسان شناسی کاربردی،

تکنولوژی، جهانی شدن، روش شناسی، روش کمی، روش کیفی، فرهنگ پذیری،

مقاومت فرهنگی.

## مقدمه

جهان معاصر، جهان تضادها، تقابلهای پیچیدگی و عدم قطعیت در واقعیات برونی و در مقولات ذهنی و نظامهای ایدئولوژیک و نظری است. فرایندهای اجتماعی زیر نفوذ داده‌هایی هرچه بیشتر، چنان پیچیده شده و گسترش ارتباطات چنان کنشهای متقابلی میان آنها به وجود آورده است که جز با درک این پیچیدگی و گام برداشتن به سوی تدوین روش‌شناسی مناسبی برای مطالعه آن نمی‌توان امید به دست یافتن به تحلیلی روشن و ارائه راهکارهایی مؤثر داشت (مورن ۱۹۸۱، بوردیو ۱۹۷۶، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴).

جامعه صنعتی، با محور قرار دادن تکنولوژی، تفکر تکنولوژیک را به عامل تعیین‌کننده‌ای بدل ساخته است که نفوذ خود را از طریق حوزه اقتصادی، با قدرتی هر چه بیشتر، بر حوزه فرهنگی وارد می‌کند (دوران ۱۹۸۹). توسعه، اغلب در معنی توسعه تکنولوژیک درک و برنامه‌ریزی می‌شود، در حالی که ناهمسازی تکنولوژی مدرن با بافتها و ساختهای اجتماعی عملاً نادیده انگاشته و یا کم‌اهمیت جلوه داده می‌شود. با این وصف این ساختها دیر یا زود خود را بر فرایندهای تکنولوژیک تحمیل می‌کنند و سبب مسخ یا از کار افتادگی عمومی آنها می‌شوند (لاکوست ۱۹۸۱؛ بالاندیه ۱۹۸۵).

انقلاب اطلاعاتی در بطن تفکر تکنولوژیک آغاز شد و ادامه یافت. اما بعد خود چنان گسترش و عمق یافت که آن تفکر را دگرگون کرد. از این رو امروز تمامی نشانهای گذار از جامعه صنعتی به جامعه اطلاعاتی در مناسبات اجتماعی به چشم می‌خورد. سرعت تغییر به حدی است که درک آن را در بسیاری از ابعاد اجتماعی مشکل و ناممکن کرده و بی‌شک چنین سرعتی امکان فاصله گرفتن روش شناختی با موضوع مطالعه را تا اندازه زیادی از میان برده است.

بحران در علوم اجتماعی، به ویژه در دو شاخه از این علوم، (جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی) که از ابتدای دهه هشتاد میلادی محسوس بود (بودون ۱۹۸۷؛ بوسینو ۱۹۸۶) تحت تأثیر فرایندهای جدید در حال تشدید است. این بحران در آن واحد تعارض، تناقض، ناپایداری و بی‌انسجامی در موضوع و در روش تحقیق، عدم شفافیت و مرزبندیهای مورد اجماع و حتی تعاریف در حوزه‌های شناخت را در بر گرفته است. بحران در شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی کاملاً محسوس است. اما در ارتباط این شاخه‌ها با شاخه‌های علوم طبیعی و با سایر حوزه‌های شناخت انسانی نیز احتمال دارد مشاهده شود. در نتیجه گزاف نخواهد بود که از نوعی

بحران معرفت شناختی سخن بگوییم که خود تا اندازه زیادی حاصل و پیامد شتاب و منطق دگرگونی در ساختها و مجموعه‌های مادی و ذهنی جهان معاصر نیز هست.

تبلور دگرگونی در جهان معاصر به صورت چندین فرایند فرهنگی موازی مشهود است (فای ۱۹۸۵): تشکیک در قطعیتها، تقریباً در تمامی زمینه‌های شناخت، از علوم محض (دسپانیا ۱۹۸۶؛ ژوبر ۱۹۷۶؛ اتلان ۱۹۸۶) تا شاخه‌های علمی-کاربردی (سالینز ۱۹۸۰) و در علوم اجتماعی (دوران ۱۹۸۹، انسار ۱۹۹۰) خود انگیزه‌ای بوده است برای گسترش و تعمیق مباحث روش شناختی و شناخت شناسی در کلیه زمینه‌ها (گراویتز ۱۹۹۳).

اصلی که به صورت تقریباً نهایی از این مباحث حاصل شده، لزوم کاربردی شدن هر چه بیشتر علوم اجتماعی برای از میان برداشتن موانع و زیانهای ناشی از تحول تکنولوژیک جهان معاصر بوده است.

هدف از مقاله حاضر، تلاش برای درک فرایندهای مزبور در جهت تحلیل و ریشه‌یابی بحران و بررسی پیامدهای آن بر روند پژوهش اجتماعی، به ویژه در حوزه انسان‌شناسی کاربردی، است.

### فرایندهای فرهنگی در جهان معاصر

مطالعه روند دگرگونیهای کلان فکری - اجتماعی، در چند دهه گذشته، گویای وجود فرایندهای فرهنگی پر اهمیتی است که دانش اجتماعی ناچار به تبعیت و یا لاقل هماهنگی با آنهاست. این فرایندها که دارای تداخلهایی در حوزه‌های یکدیگر نیز هستند، عمدتاً سه گرایش را نشان می‌دهند. گرایش نخست، مجموعه دگرگونیهایی را در بر می‌گیرد که چه از لحاظ ابعاد و چه از لحاظ شدت و محتوای خود گویای یک انقلاب واقعی در مفهوم زیر و رو شدن اشکال و معانی اجتماعی بوده است. گرایش دوم، فرایند تعمیم یافتن و اشاعه مجموعه نخستین از نقطه مبدأ یا مرکز (کشورهای صنعتی) به کل جهان (پیرامون) بوده و نام "جهانی شدن"<sup>۱</sup> بر آن گذاشته شده است. و گرایش سوم، فرایندی است که از واکنش و مقاومت‌های فرهنگی در برابر فرایند جهانی شدن در مرکز و در پیرامون پدیدار شده است.

### انقلاب اطلاعاتی

نخستین فرایند، با انقلاب اطلاعاتی از ابتدای دههٔ هفتاد آغاز شد و با شتابی فزاینده تا امروز ادامه پیدا کرد. این فرایند، ابتدا امکان تبدیل تمامی روشها و دانسته‌های بشری را به اطلاعات قابل پردازش و برنامه‌ریزی و سپس امکان تکنولوژیک پردازش و برنامه‌ریزی را با سرعتهایی هرچه بیشتر و حجمهایی هرچه بزرگتر به وجود آورد. شکل و محتوای ارتباط در اینجا دو تغییر اساسی پیدا کرد. اولاً ارتباط در جامعهٔ صنعتی به مفهوم ایجاد پیوند میان دو یا چند عامل فعال بود، حال آنکه در جامعهٔ اطلاعاتی خود بدل به یک عامل فعال و تعیین کننده برای آن دو یا چند عامل شد (امیر احمدی ۱۹۹۳، صص ۳-۱؛ هال ۱۹۸۸). ثانیاً، نسبت جابه‌جاییهای فیزیکی به جابه‌جایی داده‌های اطلاعاتی، از جامعهٔ صنعتی به جامعهٔ اطلاعاتی، دگرگون شد. در جامعهٔ نخستین، حجم جابه‌جاییهای فیزیکی (انسانها، اشیا) به مراتب بیشتر از جابه‌جاییهای داده‌ای است. در حالی که در جامعهٔ اطلاعاتی درست برعکس، شمار این جابه‌جاییها به مراتب بیشتر از گروه اول است. این یک اصل عمومی است که واقعیت مجازی یا نمادین<sup>۱</sup> در جامعهٔ اطلاعاتی گرایش بیشتری به جایگزینی با واقعیت فیزیکی<sup>۲</sup> دارد. جابه‌جایی فیزیکی پول، کالاها و افراد جای خود را به ارتباطهای مجازی (اسنادی - الکترونیک) می‌دهد. تأثیر این امر، دگرگون کردن تقریباً کامل رابطهٔ انسان با بعد فضا / زمان است. آنچه تلویحاً "پایان جغرافیا" (بری، ۱۹۹۳، ص ۲۷۵) نامیده شده است گویای این واقعیت است که ساختهای متمرکز در همه جا در حال تغییر شکل یافتن به ساختهای غیر متمرکز هستند و سرعت ارتباطات به حدی است که ما عملاً در زمان ناچیزی که نزدیک به صفر است می‌توانیم رابطهٔ دو نقطهٔ جغرافیایی با هر بُعد فیزیکی را ممکن سازیم. نتیجه آن است که پیوند واقعیت اجتماعی با واقعیت فضایی - زمانی کاملاً دگرگون می‌شود. این دگرگونی، نهادها، ساختها و مناسبات، ارزشها و نقشهای اجتماعی را نیز زیر و رو می‌کند. از لحاظ اقتصادی پراکندگی و تمرکز زدایی عمومی در فرایندهای تولید، توزیع و مصرف از مرزهای ملی فراتر می‌رود. تولید بر اساس منطقی که هزینه‌های اقتصادی دستیابی به مواد اولیه، نیروی انسانی، سرمایه و بازار را به حداقل برساند، مکانیابی می‌شود. در این مکانیابی، شیء ساخته شده به اجزای کوچکتر خود تقسیم می‌شود و تولید از این تقسیم و منطق صنعتی و بازار آن تبعیت می‌کند. توزیع به این

صورت از کانال‌هایی می‌گذرد که استراتژیهای پیچیده اقتصادی بر اساس داده‌های بی‌شمار و دائماً تغییر پذیر بازار تعیین کرده‌اند. مصرف نیز پیش از آنکه تابعی باشد از مشکلات اقتصادی - اجتماعی مصرف‌کنندگان هر جامعه مفروض، از مشخصات اقتصادی - سیاسی ای تبعیت می‌کند که گاه تنها رابطه‌ای دورادور با مشخصات و عاملهای اجتماعی آن جامعه دارد (هویت ۱۹۹۲، صص ۱۶۷-۱۲۸).

در عرصه اجتماعی این امر سبب ناهماهنگی ساختهای اقتصادی با ساختهای اجتماعی می‌شود. تضاد روز افزون میان توقعات اجتماعی، که ریشه در موقعیت خاص هر جامعه‌ای دارند، و امکانات اقتصادی، که از شرایط فراملی پیروی می‌کنند، گاه خود را به صورت تنشهای شدید اجتماعی نمایان می‌سازد. در عرصه سیاسی نیز ناهماهنگی اخیر، دولت ملی<sup>۱</sup> را از مفهوم تاریخی خود تهی می‌کند و آن را با بحرانی عمومی روبه رو می‌سازد که تظاهر خارجی آن بی‌معنی شدن مرزبندیهای سیاسی و کاهش شدید قابلیت مانور نیروهای سیاسی است. در نهایت دگرگونی ناشی از انقلاب اطلاعاتی، تکنیک اطلاعاتی را در همان مکان محوری‌ای قرار می‌دهد که پیش از آن "کار" صنعتی در آن قرار داشت. کار، منبع اساسی قدرت و ثروت در جامعه صنعتی بود و همه نهادها و ارزشهای اجتماعی جدید از آن ریشه می‌گرفتند. این منطق جای خود را به تکنولوژی می‌دهد و این در حالی است که بر خلاف کار، شتاب، حجم و پراکندگی فزاینده‌ای که تکنولوژی اطلاعاتی در تولید و پردازش داده‌ها ایجاد می‌کند، به صورت غیر قابل کنترلی درآمده و قدرت پیش‌بینی و برنامه‌ریزیهای اجتماعی را به حداقل کاهش داده است.

### جهانی شدن

دومین فرایند مهم، جهانی شدن یا تعمیم دگرگونیهای فوق از مرکز - کانون (کشورهای پیشرفته صنعتی) به پیرامون (کشورهای در حال توسعه) است (کاپلینسکی ۱۹۸۸؛ تودارو ۱۹۸۱). جهانی شدن در خود مفهوم "پایان جغرافیا" را نیز دارد. دهکده کوچک مک لوهان در نهایت آن هدف را دنبال می‌کند که دو بُعد زمان و مکان را به طور کامل بر یکدیگر منطبق سازد. اگر جهانی شدن را به عنوان نوعی اشاعه فرهنگی در نظر بگیریم، باید پیشینه آن رادر قرنهای هیجدهم و نوزدهم، در انقلابهای بورژوا - دموکراتیک اروپایی و تثبیت مفهوم قرارداد اجتماعی و دولت ملی بجویم و تعمیم این مفهوم از دولت را در نتیجه قدرت یافتن و نابرابری شدید

میان دو حوزه اروپایی و غیر اروپایی، که از آن زمان تا امروز به صورت پیوسته ادامه یافته است، بدانیم.

جهانی شدن به صورت فرایندهایی چندگانه آغاز شد که مهمترین آنها بر چگونگی تقسیم قدرت و ثروت اجتماعی استوار بود. شکل دولت ملی از لحاظ سیاسی و شکل بازار از لحاظ اقتصادی، از کشورهای مرکزی به تمام کشورهای پیرامونی سرایت کرد و در بسیاری موارد از طریق استعمار بر آنها تحمیل شد. در حوزه سیاسی، اشکال غیر متمرکز قدرت سیاسی مبتنی بر اقتدار سنتی یا فرماندانه (کارزماتیک) به اشکال متمرکز قدرت مبتنی بر اقتدار بوروکراتیک یا نظامی - هرچند وابسته و در بسیاری موارد استعماری - منتقل شد؛ و در حوزه اقتصادی، روابط غیر کالایی به روابط کالایی و پولی، که این خود اساس جوامع را دگرگون می‌کرد. بنابراین جهانی شدن عمری طولانی و لااقل دوست ساله دارد و ریشه اصلی آن در قدرت گرفتن اروپا پس از انقلاب صنعتی و غلبه قدرت نظامی - اقتصادی و فرهنگی آن بر سایر نقاط جهان است.

این روند با انقلاب اطلاعاتی تقویت شد و با "انفجار اطلاعاتی" این امکان را به وجود آورد که برتری تکنولوژیکی، اقتصادی و سیاسی کشورهای صنعتی آنها را در موقعیتی قرار دهد که بتوانند گروهی از ارزشها، اسطوره‌ها، اعتقادات، نمادها، شکلها، معانی و نهادهای خود را به صورت جهانشمول در آورند. به این منظور الگوهای رفتاری در فرهنگهای گوناگون باید به الگوی رفتار صنعتی - تکنولوژیکی و منطقهای گوناگون در فرهنگهای متفاوت همگی به فرهنگ و منطق سودمندی<sup>۱</sup>، که خاص جامعه صنعتی بود، نزدیک و در نهایت در آن ادغام می‌شد. این یک نوع فرایند یکسان سازی<sup>۲</sup> بود. فرض این بود که همه انسانها از هر فرهنگ و هر جامعه‌ای که باشند دارای نیازهایی ذاتاً یکسان هستند که باید پاسخهایی یکسان دریافت کنند. یکسان سازی جهان‌بینیها باید در نهایت به یکسان سازی سلیقه‌ها، یعنی یکسان شدن زیبا - شناختی می‌انجامید.

به این ترتیب اختلاف میان فرهنگها که در اختلاف میان آداب و رسوم، شیوه‌های زندگی و آداب روزمره نظیر آداب مربوط به خوراک، پوشاک، آرایش و... حتی ظریفترین و ریزترین حرکات نظیر سخن گفتن، راه رفتن، نشستن تبلور می‌یافت، از بین می‌رفت. با این تفاوت که فاصله ذهنی فرهنگهای پیرامونی با معانی اصیل و ریشه‌ای این گونه اشکال جدید، که در فرایند فرهنگ پذیری به آنان منتقل شده بود، بسیار بیشتر از فاصله‌ای بود که میان فرهنگهای مرکزی با

ریشه‌های آنها وجود داشت.

جهانی شدن یک زبان (انگلیسی) تبلوری روشن از این فرایند است که برغم تمامی نکات مثبت، از جمله امکان برقراری ارتباط میان فرهنگهای پیرامونی با فرهنگهای مرکزی و ارتباط درونی هر یک از آنها با یکدیگر، خالی از نکات منفی نیز نبوده است. کمترین زیان این فرایند آن است که در صورت نبود یک استراتژی حساب شده و برنامه‌ریزی شده بافتهای فرهنگی ناشی از ساختها و واژگان زبان در ذهن افراد جای خود را به بافتهای دیگری می‌دهد.

جهانی شدن در نهایت به جهانی شدن تصویرها یا واقعیتهای مجازی می‌انجامد، یعنی آنچه افراد می‌توانند تصور دستیابی به آن را داشته باشند بی‌آنکه الزاماً شرایط اجتماعی - اقتصادی جامعه مفروض آنها چنان دستیابی را ممکن یا محتمل سازد. یورش عمومی و همگانی تصویر به متن از پایه‌های اصلی فرایند جهانی شدن بوده است. تصویر در واقع با از میان برداشتن کلی یا جزئی عامل زبان که در رابطه فرد با متن ضروری به حساب می‌آمد، راه را بر نفوذ قدرتمند پدیده‌های فرهنگی می‌گشاید. البته باید توجه داشت که منظور از تصویر، صرفاً تصویر در اشکال پرداخته شده و پیچیده آن نظیر تصاویر رسانه‌ای نیست. همه مظاهر و اشکال خارجی و به طور کلی راهی که طراحی صنعتی از دهه بیست و سی میلادی در آلمان و سپس آمریکا قدم در آن گذاشت، نیز در همین راستا قرار می‌گیرد. شکلها و قالبهای محصولات و اشیا، از هر نوعی که باشند، در خود حامل فرهنگ مادر هستند و به محض ورود آن شیء به هر جامعه‌ای فرایند نفوذ فرهنگی خود را آغاز و همچون پرتوی از خود ساطع می‌کنند.

سرانجام، نکته‌ای که باید همواره درباره جهانی شدن در نظر داشت آن است که تعمیم فرهنگ صنعتی به جهان، پیش از آنکه به کشورهای پیرامونی سرایت کند یا تحمیل شود باید خود را در کشورهای مادر نیز تثبیت کند؛ و این امر همان‌گونه که خواهیم دید به سادگی و بی‌مقاومت صورت نگرفته است.

### مقاومت فرهنگی

سومین فرایند، واکنش نسبت به جهانی شدن است. این واکنش صورت چندگانه داشته و از انگیزه‌هایی متفاوت و گاه متضاد و نیز متناقض در سطوح متفاوت و از منابع مختلف در کشورهای مرکز و کشورهای پیرامونی نشأت گرفته است. واکنش نسبت به جهانی شدن تقریباً از آغاز قابل مشاهده است. از زمانی که جامعه صنعتی جدید متولد شد و کار را بدل به محور اساسی و ارزش مرکزی خود و هدف از آن را اصل سودمندی و رسیدن به جامعه‌ای مرفه کرد،

مقاومت در برابر یکسان سازی جامعه آغاز شد. این مقاومت در کشورهای صنعتی، هم از جناح چپ، مثلاً سوسیالیست‌ها، آنارکوسندیکالیست‌ها و... انجام می‌گرفت و هم از جناح راست، احزاب دهقانی و اشرافی که حاضر به پذیرش "نظم نوین" ادعایی نبودند (گلدتورپ ۱۳۷۰، صص ۳۱۷-۴۰۶؛ مایر ۱۳۶۸، صص ۴۷۱-۵۰۷؛ بشیریه ۱۳۷۲، صص ۲۱-۵). هر چند جامعه صنعتی سرانجام توانست سلطه خود را برقرار سازد، اما هرگز نتوانست خرده فرهنگها را از میان بردارد و حتی با گذشت زمان این فرهنگهای متعارض بیش از پیش رشد یافتند و توانستند با استفاده از مکانیسم‌های دموکراتیکی، که این جامعه ناچار بود آنها را ایجاد و حفظ کند، برای خود فضاهای مناسبی به خصوص در قالب کلان شهرها بیابند (شکوئی ۱۳۷۴، صص ۴۲۱-۵۰۵).

فاصله‌ای که از لحاظ تمرکز قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی میان جهان صنعتی و جهان پیرامونی، در طول قرن نوزدهم و به خصوص قرن بیستم، به وجود آمد، امواج مهاجرت‌های داوطلبانه‌ای را آغاز کرد که در پی امواج مهاجرت‌های اجباری قبلی (برده‌داری و ورود گسترده سیاهان به آمریکا) و استمرار آن بوده‌اند. صدها میلیون نفر در طول این دو قرن جا به جا شدند و جابه‌جایی به ویژه از کشورهای غیر اروپایی به اروپایی و از این هر دو گروه به "سرزمین‌های نو" نظیر آمریکا، استرالیا، زلاندنو و... انجام گرفت. نتیجه آنکه در پایان قرن بیستم در اکثر کشورهای صنعتی، شاهد نوعی گوناگونی فرهنگی هستیم که به دلیل حضور اقلیتهای قومی مختلف در آنها به وجود آمده است. مطالعات جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که دستکم سه نسل طول می‌کشد تا جمعیت‌های مهاجر خود را با مشخصات فرهنگ کشور میزبان انطباق دهند. تجربه کشورهای اروپایی حتی نشان می‌دهد که این دوره سه نسلی نیز عملاً در مورد مهاجرانی صادق است که از لحاظ دینی دارای انطباق با جامعه میزبان باشند (نظیر لهستانی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و ایتالیایی‌ها در فرانسه) در حالی که در همین کشور فرانسه، جمعیت مهاجر الجزایری حتی پس از سه نسل هنوز هم نتوانسته است به جزئی از مورد پذیرش کل جامعه تبدیل شود (OCDE ۱۹۹۵، صص ۱۲۵-۱۲۱؛ بری، همان، صص ۶۷-۷۵).

خرده فرهنگهای قومی - زبانی که در کشورهای صنعتی، به ویژه در آمریکا، کانادا، استرالیا و... به فراوانی یافت می‌شوند، نخستین سد در برابر تعمیم و یکسان سازی ارزشها و پدیده‌های فرهنگی هستند. در کنار این گروه، خرده فرهنگهای دیگری نیز وجود دارند که ناشی از شرایط درونی جامعه هستند. قشر بندهای اجتماعی، چه در شکل طبقات و رده‌های سلسله‌مراتبی قدرت و امتیازات اقتصادی، چه در شکل گروه‌بندهای ناشی از تمرکز کمابیش "سرمایه‌های



فرهنگی" (بورديو ۱۹۶۴، ۱۹۷۰، ۱۹۷۹) در جوامع مدرن، اقشار متعددی با تداخلهای اجتماعی پیچیده به وجود می‌آورد که فرهنگهایی خاص دارند و در فاصله‌ای دور یا نزدیک از فرهنگ عمومی قرار می‌گیرند و لزوماً با آن هماهنگی ندارند.

و سرانجام باید به ضد فرهنگهای متعددی اشاره کرد که اصولاً خود را در برابر فرهنگ عمومی قرار می‌دهند و حاضر به پذیرفتن الزامات آن نیستند. طیف این ضد فرهنگها از دسته‌ها و گروههای منفرد، گوشه‌گیر و حاشیه‌نشین تا بزه‌کاران کوچک و از آنها تا عناصر گروهها و حتی نهادهای قدرتمند ضد قانون، خلافکار و جنایتکار ادامه دارد.

مقاومت در کشورهای صنعتی به این گروهها محدود نمی‌شود. دانشمندان نیز در برابر یکسان‌سازی و جهانی‌شدن، چه در فلسفه، چه در علوم انسانی و چه در علوم طبیعی در این کشورها نوعی مقاومت نشان داده‌اند. مقاومت این گروهها در مجموع در چارچوب نقد پست - مدرن بر جامعه صنعتی قرار می‌گیرد (کاهون ۱۹۹۶). جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان وجود الگوی واحد فرهنگی برای زندگی اجتماعی را با تردید نگریسته‌اند. در علوم طبیعی ضرورت دستیابی مجدد معیارهای اخلاقی، برای کنترل فرایند بی‌حد و مرز تکنولوژی که در بعضی از شاخه‌ها نظیر مهندسی ژنتیک، انفورماتیزاسیون و اتوماسیون به حدود خطرناکی رسیده است، به شدت احساس می‌شود؛ از این رو شاهد ایجاد کمیته‌های نظارت اخلاقی بر توسعه تکنولوژیک هستیم. در بعد فلسفی، نه تنها کاهش گرایها از هر نوع (اقتصادی، روان‌شناختی...)، بلکه علم‌زدگی و تاریخی‌گری نیز با طرح نظریه‌های کسانی چون پوپر (۱۹۵۷)، کوهن (۱۹۷۰)، فایرابند (۱۹۷۹) و غیره مورد تردید قرار گرفته است. بنابراین قدرت سیاسی در این کشورها، همچون در پایان قرن نوزدهم و تا نیمه قرن بیستم، دیگر نمی‌تواند در تحمیل جهانبینی خود به پیرامون، دانشمندان را نیز با خود هم عقیده کند.

مقاومت در کشورهای پیرامونی، به دلایلی چند، حالت باز هم شدیدتری داشته است. در بسیاری از این جوامع، نظیر کشورهای آفریقای سیاه، اصولاً مفهوم دولت ملی و متمرکز کاملاً بیگانه بوده و خط کشیهای ملی بر اساس حوزه‌های نفوذ استعماری در آنها، حتی بعد از چندین دهه، هنوز نتوانسته است دولت به معنی واقعی کلمه را ایجاد کند. شورشها، تشنجها و جنگهای داخلی با کشتارهای گسترده (نظیر حوادث رواندا در چند سال گذشته) میان قومیتهایی که به زور استعمار درون یک "ملت" جای گرفته‌اند، امری رایج است.

ورود نظام جدید سرمایه‌داری و تکنولوژی و فرهنگ همراه آن در این کشورها، کل ساختهای درونی آنها را از هم پاشید بی‌آنکه بتواند جایی برای خود باز کند. به عبارت دیگر

مجموعه فرهنگی ارزشهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - صنعتی در این کشورها مسخ شد، به نحوی که تأثیر منفی آنها در از هم پاشیدن نظام سنتی بسیار بیشتر از تأثیر مثبت آنها در ایجاد ساختهای جدید بود. آنجا که برنامه‌ریزی تغییر می‌کرد و دگرگونی اجتماعی بی توجه به پیامدهای دگرگونیها انجام می‌شد، موارد بدتری را شاهد بودیم. ورود نخستین دگرگونیها نسبتاً با سهولت انجام گرفت، زیرا قدرت استعماری و اغلب نظامی پشتوانه‌ای برای تحمیل اشکال و ارزشهای جدید فرهنگی بود. این دوران که از اواخر قرن نوزدهم تا جنگ جهانی دوم و سقوط قدرتهای استعماری را در برمی‌گیرد، پشتوانه قدرت و زور را در حمایت از ارزشها و پدیدههای فرهنگ صنعتی از دست داد. از این زمان بود که بحران هویت فرهنگی تقریباً در تمام کشورهای در حال توسعه آغاز شد. تمام این کشورها اکنون در پی آن بودند که خود را بشناسند، بتوانند جهانبینی خاص خود را به دست آورند. اما برای این کار عملاً جز ابزارهایی که توسعه صنعتی و پیشرفت معرفت‌شناسی و روش‌شناسی جوامع صنعتی در اختیار آنها می‌گذاشت، چیزی در دست نداشتند. همین امر بحران را باز هم شدت بخشید و این کشورها را در موقعیتی متناقض قرار داد. برای گریز از این وضعیت بود که این کشورها، تلاش کردند ایدئولوژی علم‌گرا و تکنوکراتیک صنعتی را که میراث استعمار و سلطه آن می‌پنداشتند، با ایدئولوژی‌های دیگری از جمله ایدئولوژی‌های دینی یا ملی تکمیل و اصلاح کنند.

حاصل این تلاشها گاه بسیار مثبت بود و گاه منفی، اما کمترین حسن آن این بود که نشان داد فرایند جهانی‌شدن در عمل ناممکن است. این تصور که بتوان فرهنگهای متفاوت و جوامع بسیار گوناگون را به واحدهایی با مشخصات یکسان و قابل تعویض با یکدیگر در آورد، تصویری کاملاً غلط بود که به فرض تحقق یافتن نیز نمی‌توانست عمر چندانی داشته باشد. سرنوشتی که زبان لاتین در اروپا پیدا کرد شاید در این مورد گویا باشد. زمانی در قرون وسطی این زبان آن‌چنان گسترش یافت که ملل و فرهنگهای بسیاری را در خود جای داد، اما همین گستردگی سبب شد که از درون آن، زبانهای متعددی به وجود بیاید و خود آن زبان عملاً از بین برود و به زبانی مرده تبدیل شود. گسترش پدیده‌های فرهنگی نیز خواه‌ناخواه، تحت تأثیر عوامل متفاوت پیرامونی در جوامع مختلف به مسخ آن پدیده‌ها منجر می‌شد.

## انسان‌شناسی کاربردی و دگرگونی

## پیشینه تاریخی - روش شناختی

در تفکر اجتماعی از آغاز تا امروز "موضوع"<sup>۱</sup>، "رویکرد"<sup>۲</sup> و "روش"<sup>۳</sup>، اصول تفکیک واقعیت برون‌ی و پایه‌های معرفت‌شناسی در علوم بوده‌اند. گذار از پیوستارهای<sup>۴</sup> فضایی/زمانی جهان پیرامونی به ذهنیت ما، درک آنها را بی‌فرایند جداسازی ممکن نمی‌کند و این جداسازی لزوماً نباید به شیوه ساخت‌گرایان، صورت دوگانه‌گرا<sup>۵</sup> داشته باشد. مهم پیش از آنکه نتیجه تقسیم باشد، خود فرایند تقسیم است (لیچ ۱۳۵۸، صص ۳۴-۳۵).

سراغاز تقسیم‌بندی علوم در نیازی بود که به خرد کردن کل وجود داشت. این تقسیم‌بندی همواره بخشی تفکیک‌ناپذیر از معرفت‌شناسی انسانی بود، اما آنچه آن را بدل به شرط ضروری برای حیات انسانی کرد، آغاز انقلاب گاليله - دکارتی، ورود عنصر مدرنیته صنعتی و پایه‌گذاری انقلاب صنعتی در قرن هفدهم بود. از عصر افلاطون تا آن زمان حکمت نظری<sup>۶</sup> و حکمت آفرینندگی<sup>۷</sup> کمابیش از هم متمایز بود. اولی شناخت را به تغییر شیء وابسته نمی‌کرد و در نتیجه می‌توانست از تغییر شیء به مثابه موضوع تفکر فاصله بگیرد، در حالی که دومی تغییر شیء از طریق عمل (یا آفرینندگی) بر آن را در مرکز دل‌نگرانیهای خود قرار می‌داد و لذا دگرگونی مادی را به موضوع اصلی تفکر خود بدل می‌کرد (وال ۱۹۸۳، صص ۶۰۷-۴۶۴).

دانش نظری در پی درک و شناخت در معنایی فلسفی‌استعلایی بود. هدف در آن با بهره‌گیری از حکمت عملی<sup>۸</sup> تأثیرگذاری بر روح عاملان فردی و جمعی (متافیزیک) در جهت فرازش<sup>۹</sup> و سوق دادن آن به سوی روح اعظم و پیوستن به آن بود. این حوزه‌ای بود ذاتاً قدسی<sup>۱۰</sup> و

1 . Object

2 . Approach

3 . Method

4 . Continuum

5 . Binary

6 . Theoretical Knowledge

7 . Poietical Knowledge (Poien = انجام دادن)

8 . Practical Knowledge

9 . Sublimation

10 . Sacred

فوق انسانی (الیاده ۱۹۷۳) که تنها پیامبران و فیلسوفان را به مثابه راهبران به مثل‌ها به آن راه بود. حکمت نظری در پی درک "آفرینش" حقیقی و بُعد الهی در هستی بود. در برابر این دانش، حکمت آفرینندگی که آن را مترادف با تکنیک<sup>۱</sup> دانسته‌اند، قرار داشت، که در پی تغییر و دگرگونی ماده (فیزیک) و نیز سلطه بر آن بود. انسان ابزارساز<sup>۲</sup> نه در پی درک "آفرینش" بلکه به دنبال "تقلید" از آن بود. صنعت<sup>۳</sup>، تقلیدی از صانع<sup>۴</sup> بود و به تعبیر ارسطو، قدرت تقلید مهمترین عامل تمایز انسان از سایر جانوران (سیاست، پنج). با این وصف حوزه دگرگونی مادی با محوریت "کار" در برابر حوزه دگرگونی معنوی با محوریت "اندیشه" بسیار حقیر و از نگاه فیلسوفان در خور پیشه‌ورانی بود که ذاتاً برای این امر خلق شده بودند. این "حقارت" خود از آن‌رو تشدید می‌شد که سرچشمه قدرت طبیعی (خشونت) و قدرت اقتصادی (ثروت) نیز در معنویت و مبادی استعلایی قرار داشت.

با انقلاب صنعتی، داده‌های مسأله به کلی دگرگون شد. جامعه جدید کار را به محور اساسی خود و به منبع اصلی قدرت سیاسی و اقتصادی بدل کرد. از این رو ارزش تکنیک، به ویژه در معنای ابزارمندانه آن، به ناگهان در جامعه رو به افزایش گذاشت. شیء، به موضوع اصلی کل جامعه بدل شد و "رمز نهفته" در آن که در علم باستانی، آفرینش الگوهای واحد ملهم از مثل‌ها را هدف قرار می‌داد، برای انسان گشوده شد تا با علم جدید دست به آفرینش الگوهای باز - تولید انبوه اشیا - بزند. پیوند نظریه و آفرینندگی در قالب دولت مدرن، توانست دانش را به ابزار مستقیم انحصار قدرت سیاسی، اقتصادی و اعمال آن بدل کند. از این زمان، علم به تابعی از قدرت بدل شد و عقلانیتی که به داورى علم گذاشته می‌شد، عاملی در مشروع ساختن آن قدرت. پس رابطه‌ای دوگانه میان علم و قدرت به وجود آمد. قدرت برای دوام خود به علم نیاز داشت و علم برای انجام یافتن خویش به قدرت.

ظهور پوزیتویسم به مثابه نتیجه منطقی این وابستگی متقابل و تحولی بود که در گذار از تفکیک نظریه و آفرینندگی به وحدت آن دو در قالب علم دولتی به وجود آمده بود. این امر از خلال یک فرایند عمومی عقلانی کردن واقعیت برون‌ی، به ویژه روابط اجتماعی، انجام می‌گرفت. تبدیل شدن کار به نوعی عبادت به تعبیر ماکس وبر، در پی ایجاد جهانی بود که آن را

1 . Tekhne

2 . Homo Faber

3 . Art

4 . Demiurge

ذاتاً غیر قدسی<sup>۱</sup> می‌پنداشتند، جهانی که انسان را در مرکز خود قرار می‌داد و عقلانیت انسانی را بدل به معیار سنجش واقعیت می‌کرد. پوزیتویسم کنت بر سه اصل اساسی تأکید می‌کرد: اول آنکه تنها شناخت ممکن برای انسان همان علم است که باید آن را از استعلاگرایی و آرمان‌گرایی جدا کرد. دوم آنکه شرط هرگونه شناخت اثبات آن در تجربه است. و سوم آنکه الگوی علم تنها از فیزیک (طبیعت) قابل اخذ است. نسبی بودن واقعیت، تجربه را بدل به شرط لازم و ناگزیر پذیرش آن می‌کرد.

در روش شناختی دورکیمی، "شیء کردن"<sup>۲</sup> واقعیت برونی و نفی پیش داوری ذهنی نسبت به آن، روی دیگر سکه "خدایی کردن"<sup>۳</sup> آن واقعیت و پایبندی به اخلاق بود: شیء در برابر خدا و ناقدهی در برابر قدسی. این جدایی تنها در معنای استعلایی آن انجام نمی‌گرفت بلکه می‌خواست که اصل ارزش را از اصل وجود جدا کند و یا بهتر بگوییم اولی را تابعی از دومی بداند. آنچه وجود دارد، در این تعبیر، به خودی خود ارزش نیز هست. از این روست که پوزیتویسم تنها آماج حمله طرفداران اخلاق نبود، بلکه پیروان فلسفه دیالکتیک، به ویژه اندیشمندان مکتب فرانکفورت، نیز لبه تیز حمله خود را به سوی آن می‌گرفتند زیرا بر آن بودند که پوزیتویسم نمی‌تواند میان "نمود پدیده‌ها" و "جوهر آنها" تفکیک قائل شود (باتامور ۱۳۷۵، صص ۳۶-۳۵). در چهارمین کنگره جهانی جامعه‌شناسی در ۱۹۵۹، آدورنو پوزیتویسم را "نگرشی که نه تنها به وضع موجود چسبیده بلکه دید مثبتی از آن نیز ارائه می‌دهد" (همان، ص ۳۲) توصیف کرد. هورکهایمر، پوزیتویسم را دارای درک نادرستی از واقعیات اجتماعی و در پی حفظ وضع موجود و ایجاد سلطه تکنوکراسی می‌دانست (همان، ص ۳۲) و هابرماس، بی‌طرفی ادعایی علم را در عرصه اجتماعی بی‌معنی دانسته و بر آن بود که پوزیتویسم منطق انسانی را دچار نقصان می‌کند و آن را در چارچوب یک نظریه و عمل محدود تجربی در بند می‌کشد (پوسی ۱۹۸۷، ص ۲۰؛ هولاب ۱۳۷۵).

روش پوزیتویستی از ابتدا درون همان دامی افتاد که خود گسترده بود: شیء پنداشتن و کنار نهادن پیش داوریهای ذهنی، تنها در حوزه خودآگاهانه می‌توانست انجام بگیرد، حال آنکه رابطه عالم و موضوع علم، رابطه‌ای است که از خلال ناخود آگاه، در ذهنیت اولی و اغلب در ذهنیت دومی (آنگاه که موضوعی انسانی است) و از یک زمینه ذهنی عمومی که هر دو در آن

1 . Profane

2 . Reification

3 . Deification

قرار گرفته‌اند، عبور می‌کند از این روست که تحلیلهای پوزیتویستی بسیار زودتر از آنچه انتظار می‌رفت در مجرای تطورگرایی، داروینیسیم و حتی داروینیسیم اجتماعی افتاد. فراموش نکنیم که تأکید پوزیتویستی بر اصل تجربه، تعریف جدیدی از علم ارائه داد که لزوماً با معنای ریشه‌ای آن انطباق نداشت. نقد همپل، پوپر، فیلک، لاکاتوش (اعتماد ۱۳۷۵) و همچنین نقد آنارشیستی فایرآبند (۱۳۷۵) در این مورد بسیار قابل تأمل‌اند.

در علوم اجتماعی، به دنبال دورکیم، موس (۱۹۶۹) تلاش کرد با مفهوم "پدیده اجتماعی تام" <sup>۱</sup> درک نسبتاً محدود استاد خویش را بهبود بخشد. اما این گسترش موضوعی، مبنایی صرفاً روش‌شناختی داشت که از تقسیم کار اجتماعی و تخصصی شدن تکنیک ریشه گرفته بود. فکر "پدیده اجتماعی تام" واقعیت را از موقعیت "شیء پنداشته شدن" خارج نمی‌کرد، بلکه صرفاً درجه پیچیدگی بالاتری برای آن متصور می‌ساخت. در نتیجه، این فکر تأثیر چندانی در خود - مرکز بینی عالم و رسیدن به نتیجه‌ای معکوس با استدلال اولیه (کنار نهادن پیش داوریه‌ها) نداشت. جدایی از اخلاق مسیحایی در دورکیم و موس، یک جدایی روش‌شناختی بود که در فرایند تحقیق انجام می‌گرفت، اما هر اندازه به نتیجه تحقیق نزدیکتر می‌شدیم، اثر خود را بیشتر از دست می‌داد. با این وصف میان دورکیم و موس باید تفکیک قائل شد. اندیشه دورکیمی، بعدها تبلور و توسعه خود را در جامعه‌شناسی کاربردی آمریکا، به ویژه در نزد پارسونز (۱۹۴۹) پیدا کرد و تنها از آن طریق بود که بار دیگر به جامعه‌شناسی اروپایی بازگشت و آن را از دهه هفتاد میلادی به این سو، به کلی دگرگون کرد، در حالی که اندیشه موس با غنا و گوناگونی علمی خود توانست بر مکتبهای متفاوتی چون کارکردگرایی و ساخت‌گرایی، به ویژه در حوزه انسان‌شناسی تأثیر گذارد (موس ۱۹۷۳).

### فرایند جهانی شدن و انسان‌شناسی کاربردی

در مکتب فرانسوی انسان‌شناسی، دورکیم و موس مطالعات خود را بیشتر بر تعیین حوزه و موضوع تحقیق، رویکرد و روش، متمرکز کردند و ابزارهای انسان‌شناسی کاربردی را لااقل در شکل ابتدایی و نظری شان تدوین نمودند. این در حالی بود که در مکتب انگلیس، مین، تایلور و فریزر و در کنارشان مورگان در آمریکا، اندیشه تطورگرا را با قدرت وارد انسان‌شناسی نمودند و زمینه نظری انسان‌شناسی کاربردی را فراهم کردند. در این حال قدرت اقتصادی - نظامی اروپا در

فاصله کمتر از سی سال (۱۸۸۴-۱۹۱۴) موج گسترده تهاجم خود را در جهان آغاز کرد، به صورتی که در فاصله ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۰، امپراتوری بریتانیا، ۱۲ میلیون کیلومتر مربع و ۶۶ میلیون نفر جمعیت، فرانسه ۹ میلیون کیلومتر مربع و ۲۶ میلیون نفر، آلمان ۲/۵ میلیون کیلومتر مربع و ۱۳ میلیون نفر جمعیت و بلژیک ۲/۳ میلیون کیلومتر مربع و ۸/۵ میلیون نفر جمعیت جدید در مستعمرات خود به دست آوردند (آرنت ۱۹۸۲؛ کوپانس ۱۹۷۵).

به این ترتیب، قدرتهای استعماری در سال ۱۹۱۴، ۶۸ درصد از کل مساحت جهان و ۶۰ درصد از کل جمعیت آن را در اختیار داشتند. فرایند "جهانی شدن" عملاً از این زمان معنی پیدا کرد. هدف از شناخت عنصر "بیگانه" یا "غریب"<sup>۱</sup> تغییر و دگرگون کردن و یکسان سازی آن با الگوی مرکزی، با هدف تثبیت قدرت سیاسی، بود.

این امر در ابتدای تاریخ انسان شناسی کاربردی تصویری منفی از آن ایجاد کرد، به ویژه در آمریکای پیش از جنگ جهانی دوم، سابقه استعماری این شاخه علمی، انسان شناسان را از روی آوردن به آن باز می داشت. تنها سابقه ای که پیش از جنگ در این زمینه وجود داشت، همکاری انسان شناسان کاربردی از سال ۱۹۳۴ با "دفتر امور سرخپوستان" برای حل مشکلات فرهنگی آنان بود. اما جنگ جهانی دوم با مشکلات گوناگون فرهنگی، چه در برخورد با فرهنگهای بیگانه (رو در رویی سربازان آمریکایی و ژاپنی، مسأله اسارت سربازان دو طرف و رفتارهای متقابل آنها در این شرایط) و چه در برخورد با مشکلات فرهنگی درونی آمریکا (موضوع اختلافات قومی - نژادی و بالا گرفتن آنها زیر فشار شرایط جنگی درون ارتش آمریکا)، سبب شد که انسان شناسان به صورت گسترده ای وارد حوزه کاربردی شوند. مارگاریت مید، در تحقیقی نشان داده است که از ۳۰۳ انسان شناس آمریکایی در زمان جنگ، ۲۹۵ نفر از دور یا نزدیک در زمینه جنگ کار می کردند. پس از جنگ تا مدتی انسان شناسان بار دیگر، به دنبال ایجاد امکانات شغلی در دانشگاهها، از حوزه کاربردی دور شدند. اما کمتر از یک دهه بعد، بار دیگر در پی پر شدن ظرفیت دانشگاهها، به انسان شناسی کاربردی رو آوردند: هر چند این بار تلاش کردند حوزه سیاسی را ترک کنند و به حوزه هایی چون بهداشت و آموزش رو آورند (ایمبر ۱۹۹۰، ص ۴۹۱؛ بالاندیه ۱۹۸۴؛ باستید ۱۹۷۱؛ گلنر ۱۹۹۵).

یکی از مباحثی که از همین زمان در حوزه انسان شناسی کاربردی آغاز شد و تا امروز همچنان ادامه دارد، تشکیک در مفهوم "تغییر" و "دگرگونی" است. گروهی از انسان شناسان این

پرسش اصولی را مطرح کردند که اگر امپریالیسم اقتصادی - نظامی را غیر موجه و ناعادلانه بدانیم و تفکر قرن نوزدهمی توسعه‌تطورگرایانه را به درستی کنار گذاریم، چگونه می‌توانیم داوطلبانه در فرایند "تغییر" شرکت و ابزارهای مورد نیاز آن را نیز فراهم کنیم؟ این گروه می‌توانند مثالهای زیادی ارائه دهند که "تغییر" در جهت "توسعه" عملاً به تضعیف و زیان مردم کشورهای پیرامون منجر شده است. دو مثال در این مورد می‌تواند موضوع را روشنتر کند: در جزیره موریتیوس<sup>۱</sup> در اقیانوس هند، پس از جنگ جهانی دوم، دولت دست به مبارزه با بیماری مالاریا زد، هر چند از این لحاظ نتایج مثبتی به دست آمد اما به دلیل عدم پیش بینی راهبردهای همراه، انفجار جمعیتی در این جزیره به وقوع پیوست به صورتی که جمعیت جزیره در فاصله کوتاهی دو برابر شد و هزینه‌های دولت به شدت بالا رفت. میزان مرگ و میر ۳۲ درصد کاهش پیدا کرد اما رشد جمعیت از ۵/۰ درصد به ۳ درصد رسید و جزیره با بحران عمومی دست به گریبان شد (ایمپر، همان، ص ۴۹۳).

مثال دوم در یک جماعت کوچک روستایی در غرب آفریقا اتفاق افتاده است. در این جماعت، زنان بنابر سنت خود در دوره بارداری در مزرعه به کار ادامه می‌دادند، اما تمایل به تغییر این وضعیت برای بهداشت دوره بارداری، سبب شد که آنها از این کار بازداشته شوند. در این حال چون هیچ گونه پیش‌بینی برای جایگزینی یک فعالیت فیزیکی به جای کار نشده بود، نتیجه، بروز بیماریهای گوناگون در زمان بارداری و افزایش مرگ و میر کودکان بود. این گروه از انسان‌شناسان مثال تاریخی ورود فاتحان اروپایی را نیز به سرزمینهای آمریکای شمالی و جنوبی، استرالیا و غیره، و مرگ و میر گسترده بومیان این سرزمینها را به دلیل بیماریهای واگیر و جدیدی که مهاجمان با خود به آنجا وارد کرده بودند و بومیان در برابر آنها مقاوم نبودند، همواره در نظر دارند و آن را به عنوان نمونه‌ای دیگر از اثرات سوء تغییر مطرح می‌سازند (ایمپر، همان، ص ۴۹۴).

در برابر این گروه، بعضی دیگر از انسان‌شناسان بر آن هستند که تغییر با روند کنونی امری ناگزیر است. در واقع تحول تکنولوژیک در درون خود حامل منطقی است که از منطق بیولوژیک انسانها فراتر می‌رود و آنها را وادار به تبعیت از خود می‌کند. فرایند تکنولوژیک همان‌گونه که گفتیم با انقلاب اطلاعاتی به مرحله‌ای قدم گذاشته است که بازگشت ناپذیر می‌نماید، زیرا درجه تجزیه عناصر و پدیده‌های فرهنگی و پراکندگی آنها به اندازه‌ای است که تنها با تکنولوژی



انفورماتیک و ارتباطات می توان انسجام و پیوستگی جدیدی میان آن عناصر ایجاد کرد. با توجه به این امر انسان‌شناسی کاربردی بر آن است که در شرایطی که تغییر فرهنگی ناگزیر است، زیانهای انسانی ناشی از آن را به حداقل کاهش دهد (نادل ۱۹۷۱، صص ۲۱-۱۵). هرکجا میان فرهنگ غالب و خرده فرهنگها تقابل، تضاد، کشمکش و تنش ایجاد می‌شود و هرکجا ورود عناصر فرهنگی بیگانه به درون یک مجموعه فرهنگی جدید ایجاد بحران هویت فرهنگی می‌کند، انسان‌شناسان می‌توانند وارد عمل شوند.

کشورهای در حال توسعه از این لحاظ زمینه مناسبی برای فعالیت انسان‌شناسی کاربردی به حساب می‌آیند، زیرا تقریباً در هیچ یک از عرصه‌های زندگی در این کشورها، ورود تکنولوژی مدرن به دلیل نبود فرهنگ همراه مناسب، نتوانسته است ثمرات مفید و مثبتی داشته باشد و برعکس زیانهای زیادی به بافتهای سنتی زده است. بسیاری از مکانیسم‌های سنتی همبستگی و انسجام اجتماعی را از میان برده‌اند، بی‌آنکه بتوانند مکانیسم‌های مدرن را جایگزین آنها کنند. مشکلات جمعیتی، از جمله رشد جمعیت مهار نشده و همه‌اثرات سوء ناشی از آن، تداوم فقر و حتی افزایش و گسترش آن، تمرکز ثروت در بخش کوچکی از جامعه، وجود فساد گسترده اداری و ناقص بودن و ناتوانی ساختهای دولت ملی در انجام کارکرد مناسب برای ایجاد رفاه و عدالت اجتماعی، مشکلات گسترده زیست محیطی که ضربات شدیدی به محیط زیست طبیعی و انسان ساخت وارد می‌کند، مشکلات زندگی شهری، سست شدن اخلاق و دین و اعتقادات و ارزشهای انسجام دهنده دیگر... از جمله مواردی هستند که می‌توان امروزه در کشورهای در حال توسعه کمابیش مشاهده کرد و در تمام این زمینه‌ها انسان‌شناسی کاربردی می‌تواند و باید به عنوان ابزاری ضروری به کار گرفته شود (شوبرت ۱۹۹۴، صص ۴۰-۱۷؛ فیشلو ۱۹۹۵، صص ۳۹-۲۵).

### تقابل روشها

نیاز به کاربردی کردن انسان‌شناسی، بحث روش را در مرکز مباحث این حوزه قرار داده است. این بحث به ویژه در زمینه "کل" یا "جزء" گرایی، فرد یا جمع گرایی هنوز به نتیجه‌ای قطعی نرسیده است.

### فرد- جمع

یکی از مشخصات علوم طبیعی که آنها را کاملاً از علوم اجتماعی متمایز می‌سازد،

خاصیت خطی<sup>۱</sup> بودن و انباشت پذیری<sup>۲</sup> نسبی در آنهاست، به این معنی که نظریه و تجربه در غالب موارد می‌توانند در یک مسیر قرار بگیرند و میزان گسستگیها، تقابلها و تضادها در آنها نسبتاً محدود است (بودون ۱۳۷۰، ص ۱۰). حال آنکه در علوم اجتماعی مشخصاتی چون گسستگی، پراکندگی، تقابل، تضاد در تعیین موضوع تحقیق، رویکرد و روش، پدیده‌هایی رایج به شمار می‌آیند. شاید یکی از دلایل این امر تضادی باشد که میان تفکیک بیولوژیک انسانها در قالب افراد از یکسو و پیوستگی اندیشه‌ها، ارزشها، اسطوره‌ها و به طور کلی ذهنیت اجتماعی از سوی دیگر وجود دارد. بوردیو بر آن است که ایجاد تفکیک میان شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی اساساً خطایی بوده ناشی از همین واقعیت نسبی تفکیک بیولوژیک میان انسانها که همان تفکیک فرد - جمع است. حال آنکه هر "فرد"ی در وجود، در افکار و در رفتارهای خود حامل "جمع" است و هر "جمع"ی هر چند نه حاصل جمع مطلق افرادش، ولی حاصل جمعی از کنشهای متقابل افراد درون خود به حساب می‌آید.

مفهوم این پیچیدگی فرد/جمع را حتی در نزد کنت نیز می‌یابیم. او در آخرین نوشته‌های خود با تبعیت از همان منطق خاصی که در طبقه‌بندی علوم با حرکت از کل به جزء و از ساده به پیچیده، جامعه‌شناسی را در صدر علوم قرار داده بود، انسان‌شناسی را که مترادف "اخلاق" می‌دانست، حتی پیچیده‌تر و خاص‌تر از جامعه‌شناسی ارزیابی می‌کرد و آن را در مکانی بالاتر از جامعه‌شناسی قرار می‌داد (کنت ۱۸۵۲، الف، ص ۴۳۸). انسان در مرکز این علم قرار می‌گرفت، انسانی که به قول کنت برازنده نام "دنیای صغیر" بود و به همین دلیل انسان‌شناسی تنها علمی بود که می‌توانست مجموعه علوم دیگر را به خدمت شناخت این دنیای کوچک بگیرد (کنت ۱۸۵۲، ب، ص ۱۳۲). "این دنیای صغیر" در برابر "دنیای کبیر" که جهان پیرامونی است، تقابل فرد/جمع را تعیین می‌کند که همچون تقابل جزء/کل همواره از مشکلات روش شناختی در علوم اجتماعی بوده است. اما اگر این مشکل امروز به صورت حادثه مطرح می‌گردد دلیل را باید در همان فرایندهای فرهنگی که پیشتر بیان شد، دانست: به هم پیوستگی و تراکم پدیده‌های فرهنگی و در عین حال پراکندگی و از هم گسستگی‌هایشان، فرایندی ارتباطاتی است که تنها در پایان قرن بیستم و با توجه به سطح تکنولوژی کنونی می‌توان آن را تصور کرد. در این حال تفکیک ناپذیری فرد و جمع، جزء و کل باز هم بیشتر شده و در حال افزایش است.

اگر از مورد روش‌شناسی مردمی (اتنومتدولوژی) که موضوعی ویژه، هنوز در حال شکل

گرفتن و بسیار قابل بحث است بگذریم؛ مکتب فرهنگ و شخصیت<sup>۱</sup> در آمریکا، که بارزترین نمایندگانش ساپیر (۱۹۶۷)، بندیکت (۱۹۵۰)، مید (۱۹۶۳)، کاردینر (۱۹۶۹) و لیتون (۱۹۶۰، ۱۹۶۸) هستند از یکسو و فردگرایی روش شناختی<sup>۲</sup> با اندیشمندانی چون پوپر، هایک (۱۹۵۲)، واتکینز (۱۹۵۳) در حوزه زبان انگلیسی و بدون در حوزه زبان فرانسه، از سوی دیگر، مهمترین گرایشهایی هستند که در چند دهه اخیر به بحث تقابل میان دو سطح فردی و جمعی پرداخته‌اند.

مکتب فرهنگ و شخصیت که آن را با نام عمومی تر فرهنگ‌گرایی نیز شناخته‌اند، از دهه سی در آمریکا پا گرفت. ادوارد ساپیر که از نخستین نمایندگان این مکتب بود، ویژگیهای فرهنگی را از افراد جدا نمی‌کرد. فرهنگ یا "کل" نمی‌تواند جز از خلال تک تک انسانها یا "جزء"ها وجود خارجی داشته باشد. پس موضوع عمده آن نیست که ما به سراغ شناخت کل‌ها برویم یا جزءها، بلکه باید به سراغ شناخت فرایندهایی برویم که در انتقال کل به جزء و برعکس عمل می‌کنند و فرایندهایی که پدیده‌های فرهنگی را به واقعیات رفتاری تبدیل می‌کنند. در همین راستا بود که بندیکت به سراغ یافتن "نمونه‌های فرهنگی" که ویژگیهای عمده هر فرهنگی را در خود حمل می‌کنند، می‌رود. یا مارگاریت مید تا جایی پیش می‌رود که حتی ویژگیهای جنسی - زیستی (بیولوژیکی) را ناشی از مدل‌های فرهنگی می‌داند (مید ۱۹۹۶، ص ۳۸). اما در میان این انسان‌شناسان شاید لیتون پخته‌ترین نظریات را عنوان کرده باشد.

لیتون (۱۹۶۰) در پی تحقیقات بندیکت و مید با کار بر زمین در جزایر مارکیز و در ماداگاسکار به این نتیجه می‌رسد که هر فرهنگی در بین تمام نمونه‌ها به یک نمونه شخصیتی ارجحیت می‌دهد و این نمونه تبدیل به یک نمونه بهنجار آن فرهنگ می‌شود که همان "شخصیت پایه" یا "پایه فرهنگی شخصیت" می‌شود. لیتون تلاش کرد درک محدود بندیکت نسبت به شخصیت را نقد کند. به نظر او اینکه ما در فرهنگ تنها یک شخصیت "عادی"، یک نوع رفتار "عادی" بینیم غلط است، زیرا در بسیاری از فرهنگها می‌توان چندین "نمونه عادی" را در کنار هم دید زیرا چندین نظام ارزشی در کنار هم وجود دارند. و این دقیقاً همان چیزی است که در تراکم و چندگانگیهای فرهنگی امروزی، به ویژه در کشورهای صنعتی بزرگ و مهاجر پذیر نظیر آمریکا، استرالیا و حتی در مقیاسی کوچکتر، اروپا شاهد آن هستیم. از این گذشته لیتون تأکید می‌کند که هر فرد لزوماً کل فرهنگ جامعه خود را در خویشتن ندارد، بلکه تنها بخشهایی را در

خود دارد که برای ایفای نقشهای خود (به عنوان مرد یا زن، طبقه سنی، موقعیت اجتماعی و ...) به آنها نیازمند است. این نکته را نیز در جامعه مدرن پیش روی خود داریم. جامعه‌ای که در آن تعدد نقشها و تغییر آنها در محورهای زمانی هر چه کوتاه‌تر، از مشخصات رایج است. از سوی دیگر لیتون بر این نکته تأکید می‌کند که فرد (یا جزء) تنها دریافت‌کننده خنثی و منفعل فرهنگ (کل) نیست بلکه به دلیل شخصیت روانی ویژه خود، بر نوع دریافت و پیامدهای آن اثر می‌گذارد. شکوفا شدن این نظریه را به بهترین شکل می‌توان در مباحث جامعه‌شناسی ارتباطات جدید مشاهده کرد.

بودن در ارائه نظریه فردگرایی روش شناختی خود ضمن آنکه فردگرایی در این مفهوم را از فردگرایی اخلاقی و حتی جامعه‌شناختی (یعنی قائل شدن به اختیارات گسترده فرد در فرایندهای اجتماعی) تفکیک می‌نماید و آن را این گونه تعریف می‌کند: "بنابر اصل فردگرایی روش شناختی برای تبیین هر پدیده اجتماعی، چه پدیده‌ای جمعیت شناختی باشد، چه به حوزه علوم سیاسی تعلق داشته باشد، ناگزیر هستیم انگیزه‌های افرادی را که در آن پدیده سهم هستند بازسازی کنیم و آن پدیده را به مثابه حاصل جمعی از رفتارهای فردی که خود ناشی از آن انگیزه‌ها بوده‌اند، تلقی نماییم" (بودن ۱۹۸۷، صص ۴۵-۳۰).

واتکینز دو شرط اساسی در فردگرایی روش شناختی را تبیین واقعیت اجتماعی از طریق استنتاج از اصول حاکم بر رفتار افراد سهم در حادثه یا فرایند و از طریق توصیف موقعیت آنها می‌داند. به نظر واتکینز در علوم طبیعی، به ویژه در فیزیک، اصل فردگرایی روش شناختی با ثمراتی که در شناخت علمی، مثلاً در شناخت منظومه شمسی از طریق وضع و جرم و حرکات اجزای آن به وجود آورده، یا در شناخت مشخصات کلان‌گازها (مثل حرارت) از طریق شناخت خرد ملکولهای گاز به دست آمده، تأیید می‌شود (دری ۱۳۷۲، ص ۳۴۲).

فردگرایی روش شناختی در برابر جامع‌گرایی<sup>۱</sup> قرار می‌گیرد (گراویتز ۱۹۹۳، صص ۱۳۷-۱۳۶) که در آن برعکس، تحلیل بر اساس پیامدهای ساختی فرهنگ قرار داده می‌شود و تأثیر انگیزه‌ها و رفتارهای فردی در توضیح پدیده اجتماعی به فراموشی سپرده می‌شود.

مشکل اساسی جامع‌گرایی در آن است که با ایجاد یک پارادایم ساده انگارانه راه را بر ایدئولوژیک شدن تبیین پدیده‌های اجتماعی می‌گشاید. به این ترتیب می‌توان کل تاریخ بشریت را در چند فرضیه به ظاهر منطقی تبیین کرد و توضیح داد. سادگی این گونه تبیین‌ها، خطر عمده

آنهاست زیرا راه را بر درک و تحلیل عمیق پدیده‌های اجتماعی که لزوماً پیچیده هستند، می‌بندد (دری، همان، ۳۴۰؛ وینچ ۱۳۷۲؛ لازی ۱۳۶۲). از این رو، تقابل کل‌گرایی در برابر فردگرایی را با تقابل توتالیتاریسم در برابر فردگرایی سیاسی در سنت لیبرالی غرب نزدیک دانسته‌اند. در نتیجه در جامع‌گرایی از مفهوم بیش از اندازه اجتماعی شده‌ای از انسان حرکت می‌شود که جای پای پوزیتویسم در آن پیدا است.

با وجود این مشکل فردگرایی روش شناختی یا پارادایم فردی نیز در آن است که برای تحلیل اجتماعی به هر حال نیاز به گذار از فرد به جمع از جزء به کل وجود دارد و جمع لزوماً باید شکل جامع داشته باشد. ولی از آنجا که نمی‌توان همواره و در همه جا، نهادها یا جمعهای مطلوب و قابل تحلیل را یافت، این خطر وجود دارد که الگو جایگزین واقعیت شود. در اینجا باید به نکته‌ای توجه داشت و آن اینکه حرکت بر روی طیف فردگرایی به جامع‌گرایی در روش علوم اجتماعی نسبتی معکوس با گذار از حجمهای کوچک به حجمهای بزرگ اجتماعی دارد. زیرا فاصله میان پارادایم فردی و پارادایم جمعی هر اندازه جامعه مورد مطالعه بزرگتر شود، افزایش می‌یابد.

یکی از سه اصلی که مرتون (ریتزر ۱۹۸۸، ص ۷۳) در نقد نظریه کارکردگرایی ساختی پارسونز مورد تردید قرار می‌دهد، در کنار اصل ناگزیر بودن و اصل مثبت بودن کارکردهای اجتماعی، اصل انسجام کارکردی جامعه است. یعنی اینکه همه اجزای جامعه حامل کلیت جامعه درون خود باشند و این عمل از خلال یک سیستم کارکردی انجام گیرد. همان گونه که مرتون می‌گوید این امر شاید در جوامع ابتدایی و کوچک قابل تصور باشد، اما در جوامع پیچیده لزوماً قابل قبول نیست. در واقع اگر چه از نگاه مردم شناسی ابتدای قرن، که با حرکت از یک تفکر پوزیتویستی رایج، گذار منطقی از جامعه "بدوی" به جامعه "پیشرفته" را در قالب گذار از "کوچک" به "بزرگ" و از "ساده" به "پیچیده" تصور می‌کرد، بسیار منطقی بود که انسان‌شناسی روی به روش جامع‌گرا بیاورد و جامعه‌شناسی به روش فردگرا، اما با توجه به فرایندهای فرهنگی جهان کنونی، مناسبترین راه، ترکیب دو روش در شناخت پدیده اجتماعی به نظر می‌آید.

این ترکیب بنا بر نوع کاربرد باید انجام بگیرد. در برنامه‌ریزیهای اجتماعی، به ویژه برنامه‌ریزیهای اقتصادی، چاره‌ای جز روی آوردن به روشهای کلان‌نگر (ماکروسکوپیک) وجود ندارد (آیزنشتات ۱۹۸۵، الف، ب). تحلیل روندها، به ویژه روندهایی که باید بر داده‌های آماری استوار باشند، تنها از نگاهی کلان‌نگر معنی‌دار است. برعکس در برنامه‌ریزیهای غیر متمرکز و

اصولاً در روشهای کاربردی تمرکززدا، مطالعات فرهنگی خردنگر ضروری به نظر می‌رسد. از این رو شاید در نهایت به نتیجه‌ای معکوس با پنداره ابتدای قرن بیستم در نزد مردم‌شناسان برسیم و به ناچار کاربرد انسان‌شناسی را در تحلیل فرایندهای کنونی بیشتر فردگرا و خردنگر بدانیم تا کل‌گرا و کلان‌نگر.

### کمی - کیفی

در روشهای تبیین در علوم اجتماعی عموماً روش توصیفی - کیفی مبتنی بر استقراء<sup>۱</sup> را به انسان‌شناسی و روش کمی - آماری مبتنی بر قیاس<sup>۲</sup> را به جامعه‌شناسی منسوب می‌کنند. با توجه به این واقعیت که رابطه محقق با موضوع تحقیق در هر دو مورد، از یک دستگاه تحلیلی می‌گذرد که محور آن زبان است و این محور خود عامل اصلی در تعیین چگونگی تحلیل می‌باشد این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان میان مفاهیم محقق یا به عبارت دیگر جهان بینی او از خلال ابزار زبان از یکسو و موضوع تحقیق فاصله‌گذاری کرد؟ آیا یک تحقیق می‌تواند واقعاً عینی باشد؟ اگر فرض را بر آن گذاریم که تحقیق از مجرای زبان عبور کند، پاسخ به این سؤال ظاهراً منفی خواهد بود. اما آیا می‌توان با حرکت به سوی اعداد و آمار در جامعه‌شناسی یا استفاده از روشهای تصویری در مردم‌نگاری، قدمی در عینی‌شدن تحقیق برداشت؟ برای پاسخ به این سؤال ناچار به بررسی رابطه میان کیفیت و کمیت هستیم که خود گونه‌ای از تقابل روش شناختی است و با استقراء و قیاس پیوند دارد.

اگر پدیده اجتماعی را ذاتاً امری کیفی بدانیم، میان دو نوع رویکرد عام‌گرا<sup>۳</sup> یعنی رویکردی که بر جنبه عام، منظم و تکرار پذیر پدیده‌ها تأکید می‌کند و لذا قابلیت اخذ قوانین<sup>۴</sup> و تعمیم آنها را به منظور پیش‌بینی در آنها می‌بیند، و رویکرد خاص‌گرا<sup>۵</sup> یعنی رویکردی که بر جنبه خاص، شخصی و فردی پدیده‌ها تأکید می‌کند و لزوماً نمی‌تواند به اخذ قوانین و تعمیم آنها برسد (گراویتز، همان، صص ۳۰۷-۳۰۴)؛ در انسان‌شناسی باید به سراغ روش دوم برویم. در این روش است که می‌توانیم کیفیت را پیش از کمیت قرار دهیم. در این حال، هر چند گروهی از عقل‌گرایان اصولاً کیفیت را قابل تبدیل شدن به کمیت نمی‌دانند، در علوم اجتماعی به ویژه در

1 . Induction

2 . Deduction

3 . Nomothetic

4 . Nomos

5 . Ideographic

انسان‌شناسی، بی آنکه بر چنین ادعایی صحه گذاشته شود، بحث برسرچگونگی فرایند تبدیل است.

در این فرایند موضوع استفاده از ریاضیات به عنوان ابزار اصلی گذار از کیفیت به کمیت، مطرح شده است. اما اعتبار این ابزار خود موضوع بحثهای بسیاری میان دانشمندان علوم اجتماعی بوده است. ابتدا باید بر این نکته تأکید کرد که استفاده از ریاضیات در علوم اجتماعی امری جدید نیست و حتی اگر تفکر اجتماعی باستانی را به کنار بگذاریم، قدمت آن به زمان گنڈرسه می‌رسد که یک کرسی خاص در دانشگاه برای تدریس "ریاضیات اجتماعی" در نظر گرفته بود (گراویتز، همان، ص ۳۱۴). اهمیت استفاده از ریاضیات در بعضی از علوم اجتماعی نظیر جمعیت‌شناسی که قابلیت شمارش در آنها بسیار بیشتر است، مدتهاست شناخته شده است (سرایی ۱۳۶۹، صص ۹۱-۱۱۰)، با وجود این هر اندازه به سوی علوم می‌که در آنها کیفیت نسبت به کمیت اهمیت بیشتری دارد برویم، کاربرد ریاضیات مشکلتر می‌شود. برای آنکه این موضوع را روشنتر سازیم ابتدا باید میان شمارش یا کمی کردن<sup>۱</sup> و ریاضیات تفکیک قائل شویم و به این نکته توجه داشته باشیم که ریاضیات در اصل و در فرایند تحول خود اساساً کیفی بوده است (گیلبو ۱۹۵۹). در ریاضیات یونانی، برای مثال در اثباتهای اقلیدسی با نوعی پرهیز و سواس‌آمیز از استدلالهای بصری روبه‌رو می‌شویم زیرا ریاضی به عنوان چیزی نگریسته می‌شود که صرفاً به عالم تفکر محض تعلق دارد (سابو ۱۳۷۵، صص ۱۸۷-۱۷۰). افلاطون بر آن بود که اعداد نمی‌توانند پیکر قابل رؤیت و ملموس داشته باشند، عناصری آرمانی هستند و تنها از راه تفکر محض دریافتنی می‌باشند. ریاضیات بیش از هر چیز یک زبان یعنی ابزار است و هدف غایی آن شناخت و مطالعه روابط و نسبتهاست. از همین روست که در ریشه اساسی ریاضیات با الهیات بر می‌خوریم (افلاطون، تیمائوس ۱۳۶۷، صص ۱۹۲۲-۱۸۲۱) یعنی تلاش برای درک هستی و روابط درون آن، کشف روابط و نسبتهایی الهی که همان نسبتها و روابط هندسی شمرده می‌شدند. ریاضیات ابزاری است برای تعیین فرضیاتی که در پی توضیح واقعیت‌های کیفی هستند و نه کمی. تحول ریاضیات آن را به صورتی فزاینده به سوی کیفیت کشانده است و آنچه ریاضیات مدرن می‌نامیم، همان ریاضیات کیفی است (بودون ۱۳۷۰، ۱۳۶۹؛ مورن ۱۳۷۴).

در مبحث تبدیل کیفیت به کمیت، گفتن این نکته نیز ضروری است که در این فرایند ناچار

به حرکت بر یک محور روش شناختی هستیم که شامل گردآوری داده‌ها، تحلیل، قیاس و طبقه‌بندی می‌شود. بر این محور، اجزا باید در دستگاهها<sup>۱</sup> گرد هم بیایند و بتوانند مبنای مطالعات و ارزیابیهای بعدی قرار بگیرند. طبقه‌بندی، امری است که ذاتاً کیفیت مطلق در ارزیابی داده‌ها را نفی می‌کند و در آن چاره‌ای وجود ندارد جز آنکه به صورت تقریبی کیفیتهای شبیه به یکدیگر را با هم "جمع" نماییم و به عدد درآوریم. این عمل از طریق فرایند آمار انجام می‌گیرد که در واقع استقراء شمارشی<sup>۲</sup> را به استقراء تحلیلی<sup>۳</sup> تبدیل می‌کند. باید توجه داشت که در گروهی از مطالعات اجتماعی، برای مثال مطالعات مربوط به تعیین و اندازه‌گیری شاخصهای توسعه، هیچ چاره‌ای جز استفاده از این روشهای کمی وجود ندارد و روشهای کیفی تنها می‌توانند به صورت تکمیلی به کار آیند. اما وضعیت در انسان‌شناسی لزوماً به این صورت نیست.

لوی - اشتروس بر آن است که علوم اجتماعی به دلیل ماهیت ذاتاً کیفی خود باید بیشتر به سوی ریاضیات مدرن و کیفی برود. لوی - اشتروس به ویژه این امر را در تحلیل انسان‌شناختی ساختهای جوامع "بدوی" مورد توجه قرار می‌دهد و می‌گوید: "سیستم‌های خویشاوندی بومیان استرالیایی، چنان با ظرافت، با دقت و پیچیدگی طراحی شده‌اند که برای درک آنها نیاز به استفاده از مدل‌های ریاضی مدرن وجود دارد" (لوی - اشتروس ۱۹۷۴، صص ۳۹۹-۴۰۰). درک پیچیدگی جوامعی که از منطق جوامع شناخته شده برای ما پیروی نمی‌کنند گاه تنها با استفاده از ابزار ریاضی "جبر"<sup>۴</sup> امکان دارد. گیلبو مثال جالبی در این مورد دارد: در یکی از جزایر هیبرید نو<sup>۵</sup>، یک مردم‌شناس که بر نظامهای خویشاوندی آن جزیره کار می‌کرد نتوانسته بود منطق موجود در یکی از ارتباطات خویشاوندی را به گونه‌ای که "جادوگر" جزیره آن را ارائه داده بود، دریابد. اما گیلبو به کمک یک مردم‌شناس دیگر و با استفاده از نظریه ریاضیات دستگاهها (مجموعه‌ها) توانست آن رابطه را توضیح دهد و با طنز بگوید که، "جادوگر" جزیره ناخود آگاهانه با علم جبر آشنا بوده در حالی که مردم‌شناس تربیت شده دانشگاههای غرب، با آن به کلی بیگانه بوده است (گراویتز، همان، ص ۳۱۴).

بنابراین همواره باید به این نکته توجه داشت که در علوم اجتماعی، به ویژه در انسان‌شناسی، اشتباه است که کمیت را لزوماً دارای عینیت بشماریم و کیفیت را لزوماً ذهنی

1 . Sets

2 . Numeric Induction

3 . Analytic Induction

4 . Algebra

5 . Nouvelles Hybrides



بدانیم، زیرا همه کمیته‌ها خود از کیفیت‌ها ناشی شده‌اند؛ زمانی که از کیفی به کمی گذار می‌کنیم، داوریه‌های ارزشی خواه ناخواه وارد عمل می‌شوند و می‌توانند سبب خطاهای زیادی گردند، همچنان که مشاهده نادرست و پرسشهای نادرست نیز می‌توانند واقعیت کیفی را به گونه‌ای تحریف شده به کمی تبدیل کنند.

در این زمینه می‌توانیم به فرایند فرهنگی جهانی شدن به صورتی معکوس، از پیرامون به مرکز، بنگریم و این پرسش را مطرح کنیم که آیا این فرایند را نمی‌توان نوعی تمایل روش‌شناختی و معرفت‌شناختی برای شیء کردن عمومی و جهانشمول از طریق فرایند یکسان‌سازی و متحدالشکل کردن تمامی روابط، مناسبات و افراد به حساب آورد؟ آیا نخستین قدم همان‌گونه که مشاهده می‌شود از طریق یکسان‌سازی ساختهای نمادین، اسطوره‌شناختی و به ویژه زبان نیست، و آیا چنین حرکتی می‌تواند موفق باشد؟ از میان بردن تفاوتها و یکسان‌سازی، قدمی است برای ایجاد امکان اجرایی روشهایی کاملاً کمی، به ساده‌سازی گذار از کیفی به کمی.

## نتیجه

آنچه در چند سال اخیر در جهان دربارهٔ بحران علوم اجتماعی عنوان شده است، به ویژه در حوزهٔ اروپایی، بر چهار اصل تکیه داشته است: نخست آنکه در دنیای امروز پارادایمهای اقتصادی در حال پیشی گرفتن بر پارادایمهای اجتماعی هستند، یا لاقلاً چنین ادعایی وجود دارد که اقتصاد به عامل تعیین کنندهٔ سایر عوامل اجتماعی تبدیل شده است. از این رو نوعی جاذبه نسبت به این حوزه به وجود آمده است که به همان نسبت ارزش و اهمیت تحقیق اجتماعی را مورد تردید قرار داده است. دومین نکته افزایش بی رویهٔ مطالعات و تحلیلهای خرد بوده است که به ویژه در حوزهٔ علوم اجتماعی آمریکا شروع شد و سپس به کل کشورها تعمیم یافت. هر چند خردنگری و تحلیل جامعه‌شناسی خرد دارای اهمیت و بی‌شک لازم است، اما جذب بخش بزرگی از نیروی متخصص به سوی این گروه از تحلیلهای بنیادین و قدرتمندی را که بتوانند پشتوانهٔ نظری لازم و راهبردهای ضروری را به مطالعات موردی بدهند، خالی گذاشت. از سوی دیگر این گونه مطالعات بنابر تعریف، وابستگی حوزهٔ علوم اجتماعی را به قدرت مالی سفارش دهندگان تحقیقات افزایش می‌دهند. سومین نکته، پیدایش و گسترش انواع خُرده نظریه‌ها و مفاهیم جدید بوده است که در حقیقت تلاشهایی نه همیشه موفق برای پر کردن جای خالی نظریه‌های بنیادین جدید در این علوم بوده‌اند، اما در عمل بر تشتت افکار، درکها و روشهای قبلی افزوده‌اند. مشکل اساسی چگونگی رابطهٔ میان توصیف و تبیین، تجربه و نظریه هنوز لاینحل باقی مانده است و حتی با تداخل حوزه‌های تحقیق جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی در یکدیگر، آن مشکل در زمینهٔ روش نیز وارد شده است. چهارمین نکته، کاهش و تقلیل بُعد نقد در تحلیل اجتماعی است که این امر را شاید بتوان تا اندازه‌ای ناشی از نکتهٔ دوم، یعنی تعمیم یافتن خردنگری، دانست. جامعه‌شناسان ابتدای قرن اندیشمندانی بزرگ بودند که گاه کل سیستم‌های اجتماعی را مورد تردید قرار می‌دادند و گاه تأثیر عمیقی به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر سیر حوادث اجتماعی می‌گذاشتند. اما در چند دههٔ اخیر، این تأثیر به صورت محسوسی کاهش یافته است زیرا بُعد انتقادی در این حوزه تقریباً از میان رفته است.

انسان‌شناسی معاصر پس از جنگ جهانی دوم، حوزهٔ جغرافیایی سنتی خود را برای همیشه از دست داد و ملتهای تازه استقلال یافته و دولتهای جوان کشورهای در حال توسعه، خود امر تحقیق اجتماعی را در کلیهٔ بافتهای اجتماعی بر دوش گرفتند. از این رو بازگشت به

سوی سرزمینهای مادری، شاخه‌های جدیدی از انسان‌شناسی شهری را به وجود آورد که در زبان انگلیسی "انسان‌شناسی خانگی"<sup>۱</sup> و در زبان فرانسه "انسان‌شناسی خودی"<sup>۲</sup> نام گرفته‌اند. فرایند اختلاطهای قومی ناشی از امواج مهاجرتی جدید، مشکلات اخلاقی و اجتماعی ناشی از اتوماسیون، بعضی از مشکلات اجتماعی گسترده نظیر اعتیاد، بیماری ایدز و ... زمینه بسیار وسیعی را برای این شاخه جدید گشوده‌اند.

در کشورهای در حال توسعه، مقاومت در برابر فرایند جهانی شدن، مشکلات متعددی را در حوزه بحران هویت فرهنگی ایجاد کرده است که در آنها مشکلات ناشی از تغییر شدید شیوه‌ها و بافتهای سنتی - روستایی به طرف شیوه‌ها و بافتهای مدرن شهری، زمینه‌های بی‌شماری را برای کاربرد انسان‌شناسی گشوده‌اند. در همه این موارد نیاز به بازنگری و بازاندیشی گسترده‌ای در تعیین موضوع تحقیق، رویکرد و روش وجود دارد. این عمل بی‌شک راه را بر همکاری‌های بین رشته‌ای خواهد گشود، همکاری‌هایی که تنها راه برای دستیابی به مطالعات کاربردی مفید برای توسعه اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی هستند.

## مآخذ

- اسپردلی، ج. پ. و د. و. مک کوردی (۱۳۷۲)، پژوهش فرهنگی، مردم نگاری در جوامع پیچیده، ترجمه بیوک محمدی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران.
- اعتماد، ش. (ویراستار)، (۱۳۷۵)، دیدگاهها و برهانها، نشر مرکز، تهران.
- افلاطون (۱۳۶۷)، تیمائوس، دوره کامل آثار، ترجمه محمد حسن لطفی، نشر نی، تهران.
- باتامور، ت. (۱۳۷۵)، مکتب فرانکفورت، ترجمه حسینعلی نوذری، نشر نی، تهران.
- بشیریه، ح. (۱۳۷۲)، انقلاب و بسیج سیاسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
- بودون، ر. (۱۳۶۹)، روشهای جامعه‌شناسی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران.
- بودون، ر. (۱۳۷۰)، منطق اجتماعی، روش تحلیل مسائل اجتماعی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، سازمان انتشارات جاویدان، تهران.
- دری، و. (۱۳۷۲)، "فردگرایی و کل‌گرایی در علوم اجتماعی و تاریخ"، در علم‌شناسی فلسفی، گردآوری و ترجمه عبدالکریم سروش، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (پژوهشگاه)، تهران.
- سابو، آ. (۱۳۷۵)، "تاریخ ریاضیات دوره باستان را چگونه باید بررسی کرد؟"، در، دیدگاهها و برهانها، گردآوری و ترجمه شاپور اعتماد، نشر مرکز، تهران.
- سرایی، ح. (۱۳۶۹)، "سیر تکوینی جمعیت‌شناسی"، مجله نامه علوم اجتماعی، جلد دوم، شماره ۱، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران.
- شکوئی، ح. (۱۳۷۴)، دیدگاههای نو در جغرافیای شهری، جلد اول، انتشارات سمت، تهران.
- فایر آبند، پ. (۱۳۷۵)، "افسانه های پریان: علیه روش و نتایج"، در، دیدگاهها و برهانها، گردآوری و ترجمه شاپور اعتماد، نشر مرکز، تهران.
- گلدتورپ، ج. (۱۳۷۰)، جامعه‌شناسی کشورهای جهان سوم، نابرابری و توسعه، ترجمه جواد ظهوریان، انتشارات آستان قدس، تهران.
- لازی، ج. (۱۳۶۲)، درآمدی تاریخی به فلسفه علم، ترجمه علی پایا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- لیچ، ا. (۱۳۵۸)، لوی - اشتروس، ترجمه حمید عنایت، خوارزمی، تهران.

- مایر، ج. م. و سیرز، د. (۱۳۶۸)، *پیشگامان توسعه*، ترجمه سیدعلی اصغر هدایتی و علی یاسری، انتشارات سمت، تهران.
- مورن، ا. (۱۳۷۴)، *روشن*، ترجمه علی اسدی، جلد اول، *طبیعت طبیعت*، انتشارات سروش، تهران.
- وینچ، پ. (۱۳۷۲)، *ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*، انتشارات سمت، تهران.
- هولاب، ر. (۱۳۷۵)، *یورگن هابرماس، نقد در حوزه عمومی*، نشر نی، تهران.
- Amir-Ahmadi, H. (1996) *Information Technology, Production Process and Spatial Change*. New Jersey: Rutgers University Press.
- Ansart, P. (1990) *Les sociologies contemporaines*. Paris: Seuil, coll. politique.
- Arendt, H. (1982) *L'impérialisme*. Paris: Fayard.
- Aristote, *Politiques V*.
- Atlan, H. (1986) *A tort et à raison, intercritique de la science et du mythe*. Paris: Seuil.
- Balandier, G. (1984) *Anthropologie politique*. Paris: PUF.
- Balandier, G. (1985) *Le détour: pouvoir et modernité*. Paris: Fayard.
- Bastide, R. (1971) *Anthropologie appliquée*. Paris: Payot.
- Benedict, R. (1950) *Echanchillons de civilisation*. Paris: Gallimard.
- Berry, B.J.L. Conkling, E.C. and Ray, D.M. (1993), *The Global Economy, Resource Use, Locational Choice and International Trade*. New Jersey: Prentice Hall.
- Boudon, R. (1970) "A propos d'un livre imaginaire: Introduction à P. Lazarsfeld, *Philosophie des sciences sociales*. Paris: Gallimard.
- Boudon, R. (1987) "Individualisme et holisme : un débat méthodologique fondamental", in, MANDRAS, 1967, *Eléments de sociologie*. Paris: A. Collin.
- Boudon, R. (1967) *Les mathématiques en sociologie*. Paris: PUF, coll. sup.
- Bourdieu, P. (1964) *Les héritiers*. Paris: Minuit.
- Bourdieu, P. (1970) *La reproduction*. Paris: Minuit.

- Bourdieu, P. (1979) *La distinction*. Paris : Minuit.
- Bourdieu, P., Passeron, J.C. et Chamboredon, J.C. (1968) *Le métier de sociologie, préalables épistémologiques*. Paris : Mouton-bordas.
- Bourdieu, P.(1976) Le champs scientifique, in *Actes de la recherche en sciences sociales* 2,3, pp. 88-104.
- Cahoon, L.(ed.) (1996) *From Modernism to Post-modernism: An Anthology*. Oxford : Blackwell Publishers.
- Cicourel, A.V. (1964) *Method and Measurement in Sociology*. Glencoe Free Press, Collier-Macmillan.
- Comte, A. (1852) *Cathéchisme positiviste*, premiere partie.
- Comte, A. (1852) *Systeme de politique positiviste*, tome II.
- Copans, J. Tornay, S. Godolier, M., et Baches-Clément, C. (1971) *L'anthropologie, science des sociétés primitives?* Paris : Payot.
- Copans, J.(1975) *Anthropologie et l'impérialisme*. Paris : F. Maspéro.
- D'Espagnat, B. (1986) *Une certaine réalité, le monde quantique, la connaissance et la durée*. Paris : Gauthier-Villar.
- Durand, J. P, et Weil, R. (1989) *Sociologie contemporaine*. Paris : Vigot.
- Eisenstadt, S.N, and Helle, H.J. (1985) *Micro-sociological Theory*. London : SAGE Publications.
- Ember, C.R. and Ember, M. (1990) *Anthropology*. London : Prentice-Hall.
- Eliade, M. (1973) *Aspects du mythe*. Paris : Gallimard.
- Feyerabend, P. (1979) *Contre la méthode, esquisse d'une théorie anarchiste de la connaissance*. Paris : Points, Seuil.
- Fishlow, A. (1995) *Inequality, Poverty and Growth. Where Do We Stand?* Annual World Bank Conference on Development Economics.
- Gellener, E. (1995) *Anthropology and Politics : Revolutions in the Sacred Grove*. Oxford : Blackwell Publishers.
- Grawitz, M. (1993) *Méthodes des sciences sociales*. Paris : Dalloz.

- Guilbaud, G. (1959) Mathématiques et sciences sociales, dans *3e Coll. interdisciplinaire, Aix-en-Provence*.
- Hall, P. and Preston, P. (1988) *The Carrier Wave : New Information Technology and the Geography of Innovation* . London : Unwin Hyman.
- Hayek, F.A. (1952) *The Counter-Revolution of Science*. Glencoe, III
- Hewitt T. et al. (1992) *Industrialization and Development*. Oxford: Oxford University Press.
- Jaubert, A., et Lévy-Lebond, J.M, (ed.), (1976) *Autocritique de la science*. Paris : Seuil.
- Kaplinsky, R. (1988) *Industrial Restruction in Less Developing Countries: The Role of Information Technology*. Brighton: Institute of Development Studies.
- Kardiner, A. (1969) *L'individuel dans sa société*. Paris : Gallimard.
- Kuhn, Th. S. (1970) *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago : Chicago University Press.
- Lacoste, Y. (1981) *Géographie du sous-développement*. Paris : PUF.
- Linton, R. (1960) *Le fondement culturel de la personnalité*. Paris : Dunod.
- Linton, R. (1968) *De l'homme*. Paris : Minuit.
- Lévi-Strauss, Cl. (1974) *Anthropologie structurale*, Tome II. Paris : Plon.
- Mauss, M. (1969) *Essais de sociologie*. Paris : Minuit.
- Mauss, M. (1973) *Sociologie et anthropologie*. Paris : Minuit.
- Mead, M. (1973) *Moeurs et sexualité en océanie*. Paris: Plon.
- Morin, E. (1981) *Pour sortir du xxe siècle*. Paris : Nathan.
- Nadel, S.F. (1971) *Byzance noire, le royaume des nupes du Nigéria*. Paris : F.Maspéro.
- DCDE (1995) Tendances des migrations internationales, in *Futuribles*, no. 185.
- Popper, K. (1957) *The Poverty of Historicism*.
- Pusey, M. (1987) *Jürgen Habermas*. London and New York : Tavistock Pub.
- Ritzer, G. (1988) *Sociological Theory*. New York : Alfred Knopf.

- Sahlins, M. (1980) *Critique de la sociobiologie*. Paris : Gallimard.
- Sapir, E. (1967) *Anthropologie*. Paris : Minuit.
- Schubert, R. (1994) Poverty in Developing Countries : Definition, Extent and Implications, *Economics*, Vol. 49/50.
- Todaro, M.P. (1981) *Economic Development in the Third World*. New York : Longmann.
- Wahl, J. (1983) Platon, in *Histoire de la philosophie*, Pléiade, Tome II. Paris : Gallimard.
- Watkins , J.W.N. (1953) Ideal Types and Historical Explanations , in Herbert Feigl and May Brodbeck, eds. , *Readings in the Philosophy of Science*. New York.